

سیروس علی نژاد در سفر به کابل

ترتیب کننده: عصمت نایخیل

## گشت و گذاری در کابل

### چهره کابل در چند سال گذشته تغییر کرده است

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان  
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن  
ابر است بر جای قمر، زهر است بر جای شکر  
سنگ است بر جای گهر، خار است بر جای سمن  
«امیر معزی»

خانه های مرده، بناهای مرده، درختان مرده، باغ های مرده، دیوارهای مرده، و خیلی چیزهای مرده دیگر تصویر شهر کابل را می سازند.

تصویر شهر کابل تصویر ویران همان شهر و دیاری است که امیر معزی در شعرش گفته و "ربع و اطلال را از آب چشم خویشتن پر خون و گلگون" کرده است.

بیهوده نیست که بسیاری از افغانها در بازگشت به شهر خود گریسته اند. دیدار آن خرابی ها جز گریستن چاره دیگر ندارد. اما در کنار این چیزهای مرده، جاده های زنده و پر جنب و جوش که در آنها آدم، عراده جات، اسب - گادی و بایسکل در هم می لولند و از کنار هم می گذرند، تناقض شگفت انگیز شهر کابل است. شهری که از یک سو بوی مرگ می دهد و از سوی دیگر نبض زندگی در آن پرتپش است.



## "دارلغان"

کابل شهری استثنایی است. فکرمیشود که، شهری کهن با باشنده گان دیرینه اش بر اثر حفریات باستان شناسی از دل خاک سر برون کرده و زندگی را از سر گرفته است. اما این دنیای کهنه چنان به سرعت به سوی دنیای جدید روان است که آخرین پدیده های دنیای مدرن را در مغازه های کهنه و عهد قدیم آن می توان یافت.



شهر جز ویرانه ای نیست. جنگنده گان ویرانگرش هرگز به این نه اندیشیده اند که خود باید روزی در آن زندگی کنند. باید محیطی قابل زیست داشته باشند. باید کودکانشان به مکتب بروند، باید آب، برق، جاده، کوچه و خانه داشته باشند. هیچ چیز در آن چیزی نیست جز آنکه نشان از چیزی دارد که زمانی بوده است. همه چیز زمانی چیزی بوده است اما امروز چیزی نیست. یک روز که به دارالمان رفته بودیم چنان دلم گرفت که به راننده گفتم لطفا برگرد! جنگ جز ویرانه برای دارالمان باقی نگذاشته بود.

شهر؟

شهر هنوز شهر نیست. هنوز جنگ زده است. هیچ جاده آسفالت درستی ندارد. همه جا پر از چاله و چوله است. خاک از همه جای شهر بالا می آید و بر سینه رونده گان می نشیند. بیهوده نیست که دستمال های بزرگی دور سر می پیچند که تا بینی و دهان را می پوشاند.

فکر کردم «دارلفغان» نامی مناسب تر برای «دارلامان» می بود یا امروز هست. در بازگشت، دختران کابل را می دیدم که با قامت رسا، لباس های پاکیزه و روسری های سفید از مدرسه باز می گشتند. اندوهی که بر دلم چنگ انداخته بود رخت بر بست و جای خود را به امید داد.

سوی دیگر شهر - من به شهرهایی که تازه وارد می شوم حدود اربعه را گم می کنم و نمی دانم در مشرق هستم یا مغرب - آنجا که جاده تایمنی واقع است، یا محله باغ بالا، وضع بهتری داشت.

در تایمنی مانند مرکز شهر، ساختمان های بلند و چند طبقه یکی پس از دیگری سر بر می آوردند؛ ساختمان های بد ترکیب، گاه کوتاه، گاهی بلند ولی به هر حال ناهماهنگ تر از هر جای دیگر در جهان سوم که بتوانید تصور کنید. بناهایی که از نوکیسه گی بیشتر نشان داشتند، تا فرهنگ یک مردم چند هزار ساله. ساختمان هایی که برای هیچ شهری افتخاری به حساب نمی آیند (ای کاش می آمدند مانند مسجد و مصلاهی تازه ساخت کابل که برای خود شکل و شمایل دارد و نشان از فرهنگی) اما این ساختمان ها هر چه بودند در شهری که خانه هایش چون آبکش سوراخ، سوراخ شده، لااقل بوی تازه گی می دادند. ظاهراً شهر پیش از جنگ هم بوی تازه گی نمی داد اما هر چه بود جایگاه مردمان نوکیسه نبود. گویا مردمی با فرهنگ در آن می زیسته اند و شهری در خور خود ساخته بودند. امروزه کابل یا جایگاه تهی دستان شهری است یا کسانی که یک شبه ثروتمند شده اند و برخلاف کیسه های مملو از پول شان، از ثروت فرهنگی چیزی افزونتر از تهی دستان شهری در بساط ندارند. در کابل، امروزه دیگر کابلی کمتر پیدا می شود. هرکس از هر جای کشور سرازیر شده تا وجه معاشی در آنجا به دست آورد.

هنوز راه درازی در پیش است.

خاک پیاده روها تا وسط جاده ها، پخش می شود. مغازه ها به بناهایی می مانند که ابتدا دچار سیل و سپس دچار زلزله شده اند.



با وجود این در بسیاری از جاده ها همین مغازه های ویرانه و داغان هم زاید به نظر می رسند چون دست فروش ها چپری های بی ریخت، کثیف و جلنبر تمام جاده را به نفع خود مصادره کرده اند. به گونه ای که جاده با پیاده رو و مغازه ها یکی شده و آدم ها بیشتر در جاده اند تا در پیاده روها. جاده چنان مملو از خریدار و فروشنده است که اگر موتری از آن بگذرد شخص بیگانه خیال می کند راه خود را گم کرده است در حالی که نه موترها ، بلکه این آدم ها هستند که جاده را با پیاده روها اشتباه گرفته اند.



این وضع البته بیشتر در مرکز شهر و در کنار دریای کابل و نزدیک بازار جریان دارد که دیگر بازاری نیست. زمانی گویا بازاری بوده است سرپوشیده.

امروزه جز یکی دو راسته بی سقف از آن بر جای نمانده و چیز خاصی هم در آن نمی فروشند. راسته ای که راسته نیست، هویت خود را باخته یا به اطراف منتقل کرده است. اطراف این بازار که اطراف دریای کابل نیز هست، طلا فروش ها و صراف ها صف کشیده اند. پول را در جاده جاروب می توان کرد. آدم از میزان پولی که در جاده و پیاده روها، در دست فروشنده گان اسعار، یا در جعبه های شیشه می بیند، متعجب می شود. شاید دهها و بلکه صدها میلیون دالر اسعار هر روز در جاده خرید

و فروش می شود، و شگفت آنکه این شهر که تا دیروز در جنگ به سر می برد، چنان امن است که هیچ فروشنده از نگهداشتن پولهای خود نگران نیست. انگار کیسه بُر و جیب بُر در آن وجود ندارد. فروشنده گان پولها را بر سر دست می گیرند و با اشخاص پیاده رو و یا سرنشینان موترها در حال گذر معاوضه می کنند. درست کنار بازار، و در ازدهام خرید و فروش پول، طلافروشی ها جلوه می فروشند. تعداد طلافروشی هایی که در آنجا دیدم از بازار طلافروشان تهران بیشتر بود. طلاهای ساخته شده به صورت سینه بند و گردن بند یا دست بند و گوشواره و هر چیز دیگر، و همه بی ریخت خریداران را به خود می خواند. من نمی دانم آن همه طلا را در کابل کی میخرد. از قیافه مردمان بر نمی آمد که آنهمه پول برای خرید طلا داشته باشند اما بی تردید خریدار دارد. اگر خریدار نداشتند، وجود نداشتند.

### دریای کابل

افغان ها به رودخانه (دریا) می گویند و منظورشان از دریای کابل همان رودخانه ای است که یک دم موش آب بیشتر در آن جاری نیست. آب همین اندازه است که سبزه های بستر رود خانه را برویاند. ظاهراً خشکسالی های پی در پی در کنار جنگ سالهای سال، که سبب شده کسی به تمیز کردن رود خانه فکر نکند. اما کابل اساساً شهر پر آبی نیست. سیستم آب لوله کشی درستی هم ندارد. شاید یک سوم یا کمتر از آن، دارای سیستم آب لوله کشی باشد و نبود آب لوله کشی، وضع صحی شهر را اسفناک تر کرده است. وضع صحی شهر به قدری بد است که مسافر خارجی تقریباً به چیزی نمی تواند به رغبت دست بزند و از خوردن میوه و غذا پرهیز می کنند. کم آبی بر میزان گرد و خاک شهر افزوده و از شمار درختان کاسته است. شهر این روزها خود را دور تا دور کابل قدیمی که پوشیده از کوههای بلند است می گستراند و چیزی شبیه زورآباد «کرج» ایران در تمام اطراف آن در حال رویدن است، اما در این نواحی تازه ساز مردم آب ندارند و با تانکر آب به خانه هایشان می برند. برق که جای خود دارد.

کم آبی مختص کابل نیست. تمام کشور کوهستانی افغانستان دچار کم آبی است. با وجود این افغان ها اعتقاد دارند که کشور پر آبی دارند که همه آبهایش به کشورهای همسایه می رود؛ آمودریا به تاجیکستان، رود کابل به پاکستان و هیرمند به ایران.

شاید این حرف که از چند تن از روشنفکران افغان شنیده ام و ظاهر شاه نیز در مصاحبه خود با بی بی سی گفته بود "ما دریاها را خروشان داریم اما فقط باید بتوانیم از آن استفاده کنیم"، درست باشد اما به نظرم می رسد که افغانها همچنان که به رودخانه (دریا) می گویند در دیگر دارایی های خود نیز مبالغه می کنند. این نوع مبالغه عادت ما شرقی هاست.



جمعیت وحشتناکی که بدون آماده گی کابل به شهر ریخته است، سبب بلند رفتن وحشتناک قیمت های زمین، مسکن و کرایه منازل شده است. قیمت زمین و مسکن و کرایه خانه در کابل بی تردید دو برابر تهران است که خود یکی از شهرهای گران جهان به شمار می رود. شهر از جمعیت مملو است و دلیل عمده آن این است که کابل این روزها از حاشیه نشینان و تهی دستان شهری که در جستجوی وجه معاش، خود را به پایتخت رسانده ان، پر شده است.



می گویند جمعیت کابل در هنگام سقوط طالبان چیزی در حدود ۳۵۰ هزار نفر بود، و باز می گویند امروز به حدود چهار میلیون نفر بالغ شده است. البته اینها همه حدس و گمان هایی است که در کابل بر زبان می آید. وگرنه هیچ آماری نیست و هیچ کس هم به فکر آمار نیست.

"بهشت رسانه ها"

اما پیش از آنکه از انتخابات بگوییم باید از دو سه چیز دیگر سخن گفت. از باغ بالا و از باغ بابر و از اینکه کابل امروز بهشت رسانه هاست. هیچ مزاحمتی برای خبرنگاران نیست. تمام رادیوها و خبرگزاری ها و تلویزیون ها در آن دفتر دارند و هرزمانی رسانه تازه در آن به نشر میرسد. روزنامه های کابل البته چنگی به دل نمی زنند اما تا بخواهید کار و بار رادیوها و تلویزیون ها رونق دارد.

روزنامه‌ها کاروبارشان پر رونق نیست چون سطح سواد پایین است اما رادیو و تلویزیون خوشبختانه به سواد نیاز ندارد.

آزادی بیان تا بخواهید هست. حتی آزادی پس از بیان هم هست اما گویا گوش شنوا نیست. یک روزنامه نگار در پاسخ سوالم درباره آزادی بیان می‌گوید: «آزادی بیان؟ آزادی بیان هست اما نگاه قدرت به آزادی بیان این است که بگذار بگویند. شما آزاد هستید هر روز انتقاد کنید، ما هم نمی‌شنویم!» بعد اضافه می‌کند «آزادی بیان خودش هدف نیست. آزادی بیان، خاصیتش نباید عقده‌گشایی باشد».

#### دیدنیها

از دیدنی‌های شهر، باغ بابر و باغ بالا و لابد خیلی چیزها و جاهای دیگر است که من در یک هفته اقامت خود فرصت دیدار آنها را نداشتم.

باغ بابر و باغ بالا از گذشته فرهنگی و هنری شهر حکایت دارند. باغ بالا که گویا کاخ سلطنتی امیر عبدالرحمان خان پادشاه پر قدرت و مستبد افغانستان بوده، بر تپه‌های بلند شهر واقع است و چشم انداز دلپذیری بر سراسر شهر دارد.

این باغ با بنای با عظمت و منحصر به فردش، همچنان ویران افتاده و مرمت‌های هنرمندان را انتظار می‌کشد اما همان هیأت زخم خورده از پا افتاده کاخ نیز نشانگر شکوه و جلال آن است. خوشبختانه زخم‌های باغ بابر که بزرگتر و با شکوه‌تر از باغ بالاست، به سرمایه امریکایی‌ها و همت تشکیلات هنری آقاخان التیام یافته و بار دیگر زندگی از سر گرفته است. دیوارها و بناهایش مرمت شده، تالارش برای بازدید آماده شده، مقبره بابر و خانواده شاهی در خور بازدید شده و گردانندگان از بازدید کنندگان می‌خواهند در دفتر یادبودش چیزی بنگارند.

در این باغ که به لحاظ بزرگی نظیر ندارد، دیگر درختی نمانده است. دوباره باید در آن درخت و گل کاشت تا روح بابر این پادشاه گورکانی هند که کابل را بیشتر از کابلی‌های روزگار ما و جنگ سالاران نا آگاهش دوست می‌داشت، آرام گیرد.

#### انتخابات

از فرهنگ که بگذریم، مهمترین موضوع سیاسی روز انتخابات پارلمانی بود. همه چیز در شهر از انتخابات حکایت داشت. تابلوها و پرده‌های تبلیغات انتخاباتی از در و دیوار شهر بالا رفته بود. بوردها و پارچه‌نویس‌ها مرا به یاد انتخابات تهران می‌انداخت. تبلیغات شباهت تام و تمامی به انتخابات خودمان داشت. در بالای ساختمان‌های بلند ناگهان چشمتان به عکس نامزدهایی می‌افتاد که شباهتی به مردم داخل جاده‌ها و پیاده‌روها نداشتند. خیلی شیک‌تر، اتو کشیده‌تر و فرنگی‌مآب

بودند. حتی از ما در تبلیغات پیش افتاده بودند و پارک‌ها را هم تصرف کرده بودند. در تمام پارک‌ها موترهایی با بلندگوهای قوی به نفع کاندیدها تبلیغ می‌کردند. همان روز اول از راننده‌ای که مرا به شهر می‌برد پرسیدم تصمیم گرفته‌ای به کی رای بدهی؟ خندید و گفت تصمیم گرفته‌ام رای ندهم! گفتم چرا؟ گفت همه قوماندان‌ها خودشان را کاندید کرده‌اند، کسی از مردم کاندید نشده است. بعدها که تحقیق کردم حرف راننده درست بود. عده کمی از مردم برای نماینده‌گی ثبت نام کرده‌اند، اکثریت کاندیدها همان صاحبان قدرت‌اند.

کاندیدهایی نه از جنس مردم

در بالای ساختمان‌های بلند ناگهان چشمتان به عکس نامزدهایی می‌افتاد که شباهتی به مردم داخل جاده‌ها و پیاده‌روها نداشتند. خیلی شیک‌تر، اتو کشیده‌تر و فرنگی‌مآب بودند. با وجود این برخلاف نظر آن راننده عده کسانی که تصمیم به رای دادن گرفته بودند کم نبود. اما روشنفکران - یعنی بیشتر روشنفکرانی که من در طول اقامت یک هفته خود در کابل دیدم - نسبت به انتخابات نظر مثبتی نداشتند. یکی از آنها می‌گفت: «بسیار تلخ است که برایتان بگویم همه چیز در افغانستان دروغ است. سوسیالیسم دروغ بود، اسلام دروغ بود، دموکراسی هم دروغ است». از او پرسیدم که آیا مردم افغانستان امروزه از کسی یا چیزی می‌ترسند که وضع را تحمل می‌کنند؟ گفت: «مردم فقط یک ترس دارند. اینکه طالبان برنگردند. دیگر کاری ندارند. برای اینکه طالبان برنگردند حاضراند ده سال دیگر هم این وضعیت را تحمل کنند».

در هتلی که اقامت دارم یک فرنگی (خارجی، غربی) را می‌بینم که هر روز با زیر پیراهن بر صندلی نشسته و روزنامه می‌خواند. دیگران هر کس کاری دارد و صبح پس از صبحانه به سمتی می‌رود اما او تازه ساعت ده و یا یازده وارد حیاط می‌شود و بر صندلی لم می‌دهد. پرس و جو می‌کنم که این کیست که هیچ کاری ندارد. معلوم می‌شود که او یک کانادایی و تاجر «رنگ» (رنگ مخصوص انگشت رای دهندگان) است. آمده است «رنگ» خود را بفروشد، منتظر است آزمایش‌ها تمام شود، کار دیگری ندارد. یعنی او رنگی را به برگزارکننده‌گان انتخابات معرفی کرده که وقتی به آن انگشت بزنند به راحتی شسته نمی‌شود.

سپس مثال دردآوری می‌زند. «در بدخشان صندوق کمیسیون سمع شکایات دزدیده شده، بعد قوماندان شکایت‌کننده‌گان را خواسته است که اگر به خود کوفی عنان هم شکایت بنویسید، کاغذهای شما پیش من می‌آید!».

با یکی از دوستان که مرا به دیدار شهر می‌برد، صحبت این را پیش می‌کشم که چرا برای مردم کاری نمی‌کنند؟ به طعنه می‌گوید: "توقع شما از اوضاع ناشی از تمایلات اومانستی شماست، قرار



نیست کاری بکنند!". می گویم خیلی ها به این انتخابات عقیده ندارند، تو چه فکر می کنی؟ می گوید: " بیشتر نمایش است. عده به مجلس خواهند رفت که برای پنج سال مصونیت پارلمانی پیدا کنند. تا پنج سال دیگر هم که نمرده اند، فکری به حال خود خواهند کرد".

مردم کابل فارغ از مسائل سیاسی به آینده خود امیدوارند. امیدوارند که وضع هر روز بهتر شود و سال به سال کار و کسب شان رونق بگیرد. همین امید به آینده است که سبب شده است بچه هایش سه شیفت در روز به مدرسه (مکتب) بروند - مدرسه کم و تعداد دانش آموزان زیاد است - همین امید به آینده است که وقتی با یکی از ساکنانش از خرابی های شهر می گویم در پاسخ میگوید: همین امید به آینده است که بسیاری از مردمان فرهیخته را از این سوی و آن سوی جهان به کابل می کشاند.

همین امید به آینده است که جمعیت شهر را در ظرف سه سال ده برابر کرده است. همین امید به آینده است که بچگک وقتی کمره عکاسی مرا می بیند خندان جلو می آید که از او هم عکس بگیرم. همین امید به آینده است که سبب می شود همسفر من در هواپیما وقتی می فهمد که من روزنامه نویسم می گوید خواهش می کنم از خرابی ها ننویس، بزودی آباد خواهد شد و من از لحن او که سرشار از وطن دوستی است گریه ام می گیرد.